

به نام خدا

زندگی جدید جناب دایناسور

ربابه میرغیاثی

رمان کودک



مرشدانه : میرعلیانی، ربیاه، ۱۳۶۰-
 عنوان و نام پدیدآور : زندگی جدید جناب داینامسور / نویسنده ربیاه میرعلیانی؛ ویراستار هژوا جوژدانی.
 مشخصات نشر : تهران: شهر قلم، چکد: ۱۳۶.
 مشخصات ظاهری : ۸۸ ص: ۱۲×۱۷ سم.
 شابک : 978-600-6518-25-1
 وضعیت فهرست نویسی : فیا
 بادداشت : گروه سنی: ب، ج.
 موضوع : داستانهای تعلیمی
 موضوع : داستانهای حیوانات
 شناسه افزوده : جوژدانی، هژوا، ۱۳۶۷-، ویراستار
 رده بندی دیویی : ۱۳۹۰ ز ۹ ۹۴۳ م ۱۳۰ دا
 شماره کتابشناسی ملی : ۲۵۹۱۳۲۶

استراب سهرجلم با همکاری استراب حکه	
مدیر تولید: امین پائوی چاپخانه و سحافی: یارید	زندگی جدید جناب داینامسور (درمان کودک)
کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر متمنق به نشر شهر قلم است.	نویسنده: ربیاه میرعلیانی ویراستار: هژوا جوژدانی
نشر: تهران، خیابان بوسه‌آباد، خیابان جهان‌آرد کوچه ۱۲/۱، پلاک ۲۲/۱، واحد ۱	مدیر هنری و طراح گرافیک: معنی تفسیری مصحح: آریا- لایلا دارابی
صفحتی پستی: ۱۵۸۷۵/۱۸۱۹	چاپ اول: ۱۳۹۰
تلفن: ۷۷۱۸۱۵۲۵-۶	شمارگان: ۱۲۰۰ نسخه
تلفن: ۷۷۱۸۱۵۲۷	شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۵۱۸-۲۵-۱
Email: info@Shghalam.com	ISBN: 978-600-6518-25-1
مرکز پخش: ۷۷۱۸۱۵۲۵-۶	

مقدمه

وسوسه، فراموشی، رهایی؛ این سه کاری بود که باید می‌شد تا کارِ رمان تجربه‌ی کودک و نوجوان به انجام برسد؛ و من همین کار را کردم، فقط همین سه کار را.

پیش از هر چیز باید وسوسه‌شان می‌کردم، یا بهتر بگویم: وسوسه‌ی نوشتن را به جان‌شان می‌انداختم... و انداختم در چنین مواقعی باید خودت بایستی کنار، فقط کمی دورتر؛ تا وسوسه، کار خودش را بکند. می‌دانم، برای بعضی از ما سخت است این کنار ایستادن و فقط تماشا کردن. دلواپس کز و مژ رفتن‌شان هستیم، دلواپس افتادن‌شان، زخمی شدن‌شان، دور شدن‌شان و... اما چاره‌ای نیست، این واژه‌های بی‌نام و نشان را باید دور ریخت و کاهش داد. من با فراموشی کاهش دادم. فراموشی همه‌ی خط‌کشی‌ها، تئوری‌ها، خواننده‌ها و شنیده‌های قبلی... باید ذهن‌شان پاک می‌شد، سفید سفید! هر چه تئوری داستان بلد بودند، گفتم بریزید دور؛ هر چه داستان و رمان و سبک و مدل داستانی خوانده بودند، گفتم از ذهنتان پاک کنید. پاک پاک، سفید سفید... باید ذهنتان سفید سفید می‌شد، فراموشی مطلق. حالا وقت رهایی بود. باید خودشان را، ذهن‌شان را، قلم‌شان را، کیوردشان را، یا هر چیز دیگرشان را رها می‌کردند در این سفیدی مطلق.

حالا باز موقعی بود که تو باید پرهیزگارانه کناری می‌ایستادی و تماشا می‌کردی تا این بار رهایی کار خودش را بکند. کار خودش را کرد.

ختم داشتم می‌کند. حاصلش همین شد: قصه‌هایی که قصه‌های خودشان است، شبیه خودشان، مدل خودشان، مدل «اتاق تجربه‌ی رمان کودک و نوجوان» خودشان. و من در این میان فقط تماشاگر بودم، گیرم تماشاگری پرهیزگار که گاهی وسوسه‌شان می‌کرد برای نوشتن، گاهی نهیب‌شان می‌زد برای فراموشی و گاهی تحریک‌شان می‌کرد برای رهایی... همین؛ همین فقط: وسوسه، فراموشی، رهایی.

فریدون عموزاده‌خلیلی
زمستان ۱۳۹۰